دستاوردهای خواجه نصیر

نگاهی به زندگی فکری خواجه نصیرالدین طوسی

خواجه نصیر از نوادر معدودی است که در قرن ششم هجری ظهور کرد و از حکمای تراز اول اسلامی است که به راستی شایستگی عناوین و القابی که تمامی اهل علم به او داده‌اند از جمله «علامه الدهر» «محقق» و «استاد بشر» را دارد

● کورش آریا

بخش اول

مقدمه : خواجه نصیر الدین محمد بن حسن طوسی مکی (کنیه ابوجعفر) و ملقب به نصیرالدین محقق ، سیاستمدار ، حکیم ، فیلسوف و دانشمند بلندآوازه ایرانی در یازدهم جمادی الاول سال ۵۹۷ هـ . ق (۱۲۰۰م)در شهر طوس چشم به جهان گشود و در ذیحجه سال ۶۷۲ هـ . ق (۱۲۷۲م) در بغداد (کاظمین و به قولی در جوار حرم امام موسی کاظم) در گذشت به خاک سپرده شد . اصل او از چهرود (چاه‌رود = قهرود) قم بود ، اما به واسطه مهاجرت والدین او به طوس ، در آن شهر به دنیا آمد . خواجه از نوابغ روزگار بود و در عظمت او همین بس که علم وحکمت به دست این ایرانی به دورترین سرزمین های مغول(شرق دور) رفت . آن گونه که خود می گوید ، تمامی علوم دوران را خوانده و دور زده ، اما آن دانشی که او را به سعادت حقیقی رسانده ، سیاست بوده است .

در این گفتار ما نگاهی به زندگی واندیشه های این منجم بزرگ ایرانی داریم ، اما بیش از همه او را در مقام یک فیلسوف شناخته‌ایم و مورد بررسی قرار داده‌ایم . فلسفه نه از آن جهت که پاسخ های روشن و قطعی به دست می دهد ، بلکه بدان هدف که دایره فهم آدمی نسبت به مسائل وجود را (EXIST PROBLEMS) وسیع می کند دانشی پرمایه و ارزشمند است و آدمی را از دایره جزمیات فراتر می برد ، بنابراین و به علت مهمتر از آن جهت که ما را به یک عقلانیت قطعی می رساند و ذهن را به دریچه‌ای نظری و صریح رهنمون می شود آن را مستعداتی با عالم وجود می سازد (اتحاد عین و ذهن) با هدف خیر اعلی ، شایسته فراگیری و آموختن است .

نگاهی به اوضاع ایران در عصر خواجه

یورش مغول به ایران در سال ۶۵۰ هـ . ق به هر علت و بهانه‌ای که روی داده باشد ، موجی از خشم و نفرت را برای اجتماع و بشر ایرانی به همراه داشت . کشتار وسیع ، خونریزی های سبعانه ، نابودی آثار علمی و از میان برداشتن نخبگان علمی ، ضرباتی هولناک و جبران ناپذیر بر پیکره سرزمین ایران ، به خصوص از جنبه های علمی و فرهنگی وارد ساخت ، اما سخن به گزاف نگفته ایم اگر ادعا کنیم که فرهنگ ایرانی دارای چنان غنا و گستردگی بود ، که نه تنها در برابر این هجوم پایداری ورزید ، بلکه آن قوم چپاولگر و وحشی را در خود هضم کرد و از آنان امیرانی نسبتاً فرهنگ دوست و متمدن به بار آورد و چنانکه در پی می آید ، برخی از آنان حتی در جهت تعمیم و گسترش علم و مراکز علمی ، گام های مفید و مؤثری برداشتند .

دوران زیست خواجه نصیر الدین همزمان با تهاجم هون های وحشی شرق آسیا بود که سراسیمه از دشت های تبت و مغولستان به سوی سرزمین های غربی خود سرازیر شدند . دی اوهسون صاحب تاریخ مغول گفته است : بر بی رحمی وخونخواری مغول اسناد جملگی ملل متفق القولند ، بنابراین شرح ملل مشرق زمین از اوصاف آنان بر ما چندان دشوار نمی نماید .

یکی از عوامل اصلی و پایداری حمله زردپوستان صحراگرد دشت های غربی چین و مغولستان به ایران ، بی تدبیری حاکم وقت ، سلطان محمد خوارزمشاه ـ علیرغم داشتن رگه هایی از غیرت و شجاعت ـ و تحریک و دسیسه های مادرش ، ترکان خاتون بود .[1] ابن اثیر تاریخ نگاری است که نوشته : از بدو آفرینش بشر تاکنون کسی همانند استیلای مغولان واقعه‌ای ترسناک و مرگبار به یاد ندارد .

افزون بر این و در کنار اقدام نابخردانه محمد خوارزمشاه ، اختلاف ، خودسری و خیانت در میان سران لشکر ایران ، کشتن بازرگانان و سفیران چنگیز خان و ترس بی مورد از سپاه مغول در میان خوارزمشاهیان را می توان از علل و انگیزه های شتاب دهنده به هجوم مغولان به ایران دانست .

در واقع میزان یغماگری این قوم را نویسنده تاریخ جهانگشا جوینی بیان داشته که می گوید : فردی از بخارا گریخته و به خراسان آمده بود ، چون حال آن شهر پرسیدند ، گفت : آمدند ، کندند ، سوختند ، کشتند و بردند و رفتند . . . »[2]

مقارن با سفر خواجه به نیشابور این شهر در زمره شهرها آبادان ، پرجمعیت ، بزرگ و مهم دنیای قدیم بود ، مغولان همچون بلای آسمانی بر این شهر فرود آمدند و شهر را به قسمی ویران ساختند که جنبنده ای زنده و دیواری پابرجای نماند ، هفت شبانه روز بر شهر آب بستند و جملگی کشتزارها را سوزاندند ، آنگونه که نه محصولی باقی ماند و نه زمینی که قابل کشت باشد . حتی به شهر طوس هم به واسطه وجود آرامگاه امام رضا (ع) رحم نکردند .

دوران زندگی خواجه

به سه مرحله عمده تقسیم می شود : اقامت در ایران که تولد او تا پیوستن به اسماعیلیان در دژالموت را در بر می گیرد و سراسر آن در راه کسب و تحصیل دانش در مراکز علمی ایران از جمله نیشابور و قم گذشت .

دوره دوم مصادف با ورود مغول به ایران و یغماگری و بیدادی آن قوم به دور از فرهنگ و تمدن بود ، در این زمان است که خواجه ناگزیر نزد اسماعیلیان پناه می جوید و به عبارتی به اجبار به آنجا آورده می شود . قلعه الموت از معدود دژهای مستحکم در برابر تجاوز مهیب چنگیز بود که تا آخرین روزها پایداری کرد و دوام آورد . اما پس از سقوط الموت توسط هولاکو خان مغول خواجه نصیرالدین به دعوت امیر قهستان (ناصرالدین عبدالرحیم بن ابی منصور) بدانجا رفت ، چه در این زمان نیشابور هم ویران شده و حکیم طوس درمانده شده بود ، اما سرنوشت چنان رقم خورد که این اندیشمند بزرگ از تیغ خون آلوده مغولان جان سالم به در ببرد . خواجه کتاب اخلاق ناصری خود را که ترجمه و بازنویسی طهاره الاخلاق ابن مسکویه بود به درخواست حاکم قهستان نوشت . پس از گشودن قلعه اسماعیلیان توسط مغول به واسطه تسلط خواجه بر علم نجوم مورد احترام قرار گرفت و حتی در زمره وزیران حکومتی درآمد . خواجه در شرح اشارات دوران اقامت خود نزد اسماعیلیه را روزهایی مالامال از ترس ، پریشانی ، کدورت ودلتنگی توصیف می کند و می نویسد : « . . . در جایی که آتش جهنم هر آن بر سرم زبانه می کشید و شعله های گداخته بر سرم می ریخت ، زمانی بر من نگذشت که چشمهایم پر از اشک نباشد . . . »[3]

و سرانجام مرحله سوم پیوستن او به هولاکو تا سال در گذشت اوست . باقیمانده آثار خود را در این مرحله نگاشت ، به ویژه اعتراف او به مذهب شیعه دوازده امامی (جعفری) نزد ایلخان مغول در سلسله آثار او با نام «امامیه» ثبت شده است . در این گفتار منسوب به خواجه عمق اعتقاد عملی او به تشیع علوی نهفته است که می گوید : «اگر کسی تمام صالحات را به انجام رساند ، پیامبران و اولیای مرسل او را دوست بدارد ، همواره و بدون علامت روزه بگیرد ، نماز شب بگذارد ، به کسی آسیبی نرساند ، جملگی یتیمان را با لباس دیبا بپوشاند و آنان را نان و عسل دهد ، به نیکنامی شهره خاص و عام باشد و از گناه و لغزش به دور ، اگر در روز حشر دوستدار علی(ع) نباشد ، هیچ سودی نبرده است . »

از این رو علمای اهل سنت ، به خصوص ابن ابی الحدید ، ابن تیمیه و ابن قیم از جنبلیان ، تهمت هایی ناروا و جاهلانه به او نسبت داده‌اند که مثلاً کشتن خلیفه را ناشی از تحریک و تعصبات شیعی خواجه ، در فتح بغداد توسط هولاکوی مغول دانسته و او را دشمن اسلام خوانده‌اند .

حکیم طوس درترویج مذهب شیعه اهتمامی کامل داشت ، هر چند که رفتار سیاسی و اجتماعی و مذهبی او با دانشمندان و اهل تسنن و پیروان مذاهب دیگر مبتنی بر احترام و مدارا فارغ از تعصب خشک بود . سال هایی را که در دژ اسماعیلیه زندانی بود ، مذهب خود را پنهان کرد و نوعی تقیه را در پیش گرفت و حتی گفته‌اند که در مقطعی به ظاهر مذهب اسماعیلیان را پذیرفت . از آن گذشته آثار مهمی که وی در علم کلام و پرداختن به مسائل امامت از خود بر جای گذاشته از نشانه های بارز تشیع جعفری اوست .

فیلسوف ایران و شرق که چونان ستاره‌ای درخشان بر آسمان علمی و تاریخی ایران می درخشد ، با آن که در فلسفه و کلام سرآمد دوران بود ، در علوم عقلی و نقلی و طبیعیات نیز پایگاهی ارجمند داشت . اما در میان متأخران بیشتر جنبه های علمی شخصیت او در ریاضیات و فلک جغرافیایی مورد بررسی قرار گرفته است ، در مقابل جوانب دیگر مانند فلسفه و منطق و طبیعیات که کمتر بدان توجه شده است ، اما این هیچگاه بدان معنا نیست که ما از یاد ببریم او ازارکان اصلی تفکر فلسفی شرق اسلامی بود و به توسعه آن همت گماشت و آن را به شاهراهی وسیع سوق داد . یکی از اسباب کم توجهی نسبت به این دانشمند شهیر ایرانی و فیلسوف برجسته را شاید بتوان در گرایش فلاسفه متأخر به علوم مادی (فلسفه علمی) جست و جوکرد ، با این وصف بیشتر دانشمندانی که پس از او وارد حیطه علم شده‌اند ، متکی بر افکار و آراء خواجه نصیرالدین بوده اند و زیاده‌گویی نیست اگر بگوییم که شخصیت علمی او در میان متفکران سبب شده که در هاله‌ای از ابهام و افسانه قرار گیرد و مایه حیرت و شگفتی آیندگان شود .[4]

خواجه نصیر از نوادر معدودی است که در قرن ششم هجری ظهور کرد و از حکمای تراز اول اسلامی است که به راستی شایستگی عناوین و القابی که تمامی اهل علم به او داده‌اند از جمله «علامه الدهر» ، «محقق» و «استاد بشر» را دارد . عالمی که شهرت او زبانزد همگان بود . در نگارش آثار علمی به طور علی الاطلاق و در دانش اندوزی به درجه‌ای رسید که حتی با فرانام استاد بشر و عقل یازدهم شناخته می شد .[5]

یادداشتها در دفتر روزنامه موجود است .

نگاهی به زندگی فکری خواجه نصیرالدین طوسی

خواجه نصیر و تداوم سنت مشایی

● کورش آریا

بخش دوم و پایانی

اشاره :

در بخش نخست این مقاله نویسنده پاره‌ای نکات را در باب شرایط سیاسی-اجتماعی حاکم بر زندگی خواجه نصیرالدین طوسی بسط داد، برآزادی اندیشی او تأکید کرد وگستردگی دانش و عمق اندیشه وی را شرح داد.

در این بخش از مقاله از دیدگاه‌های سیاسی و فلسفی او خواهیم شنید.

گروه اندیشه

سیاست و وزارت

خواجه در دستگاه هولاکو وارد عرصه سیاست و وزارت شد و در این زمینه رتبه‌های عالی کسب کرد و دارای مقامی والا و پراهمیت شد. گزارش شده است که هولاکو سوار نمی‌شد، مسافرت نمی‌کرد و دست به کاری نمی‌زد، مگر زمانی که خواجه تعیین می‌کرد، یا صلاح می‌دانست. زمانی در شهر مراغه به ایلخان مغول توصیه کرده بود که یک فرمانروا نباید صرفاً در اندیشه ویرانی و کشتار باشد، به گفته روندلس مستشرق این توصیه مهم انگیزه اصلی دستور هولاکو مبنی بر پی ریزی رصدخانه مراغه شد. [۶]

ارزش خواجه نزد هولاکو بیشتر به واسطه شأن علمی و فکری او بود به همین علت در شمار وزرای خاص و همراه او در سفر و حذر درآمد. نقش مهم خواجه در این راستا آن بود که شیعیان مسلمان و آیین اسلام را از گزند مغولان حفظ کرده و در برابر مصیبت و بلایایی که از جانب آنان بر پیکره اسلام وارد می‌شد، همچون سدی محکم پایداری ورزید. با توجه به این که شکیبایی و بردباری را از منش‌های بارز اخلاقی او می‌دانند این ثبات در عقیده و رفتار وخلق و خوی در مورد خواجه چندان دور از ذهن نمی‌نماید.

بنابراین در سایه تأمین امنیتی از جانب خواجه علما، حکما و فلاسفه و مقام علمی آنان را گرامی داشتند و به وجود آمدن چنین فضایی سالم و ایده‌آل وعاری از گزند و اهانت نسبت به دانشمندان که جملگی در نتیجه تلاش‌های شبانه‌روزی فیلسوف ایران زمین، خواجه نصیر الدین و درایت و کیاست سیاسی او فراهم آمده بود، از علل عمده حفظ و رشد معرفت و دانش فلسفه اسلامی پس از او شد. در نتیجه به دنبال همت والای این متفکر بزرگ شیعه، مغول که به طور کلی با اسلام و دیانت بیگانه بود، به این آیین مبین گروید و در بسط و گسترش آن کوشید، اوج ابتکار خواجه نزد هولاکو ساخت رصدخانه به سال ۶۲۲ هـ. ق بود. به عقیده بسیاری از مورخان اندیشه ساخت چنین مرکز علمی سالها پیش از این مورد نظر خواجه بود، منتها در زمان هولاکو فرصت ابراز عقیده و عملی ساختن آن را یافت و زمینه‌ای مناسب برای احداث آن فراهم شد. این راز مهم شهرت و خلاقیت علمی خواجه نصیرالدین است که با توجه به استادی و مهارت و متانت و مناعت طبع و قدرت بیان حکیمانه‌ای که داشت، از یک قوم بدوی مصلحان اجتماعی‌ای ساخت که نه تنها به دانش و دین و فرهنگ وتمدن علاقه‌مند شدند که برای پیشبرد آن نیز بسیار کوشیدند.

به رصدخانه مراغه انتقاداتی نیز وارد کرده‌اند، از جمله این که پیش از ساخت آن در دنیای اسلام چند موردمشابه وجود داشته همانند رصدخانه شماسیه (نزدیک شام به عنوان اولین مورد)، رصدخانه تبانی حدود شام، رصدخانه حاکمی در مصر و بالاخره بنی الاعم در بغداد، همچنین زمان کمی را که برای احداث رصدخانه مراغه اختصاص داده‌اند، از موارد انتقادی دیگربود که به گفته تقی‌الدین راصد: رصدخانه مراغه نیکو و مفید نبود، چه خواجه آن را به دست افرادی فاضل و همپایه خود نداد، خاصه آن که می اندیشید آن را به کمال رسانیده است واین کاستی ها در گذر زمان نمایان گشت.

به نظر نگارنده موارد فوق نمی‌تواند انتقاد از اقدام سترگ علمی خواجه نصیرالدین باشد؛ دست کم از این جهت که افراد نخبه علمی زمان را درآن گرد آورده بود و با وجود این که نهایت سعی و تلاش و دقت خود را به خرج داد و ۱۲ سال زمان اندکی برای ترقی و کمال آن بود، اما خود خواجه مدت ۳۰ سال را برای بسط و گسترش آن در تمامی جنبه‌های علمی از نظر دور نمی‌داشت. به علاوه تعجیل در هر چه زودتر به پایان رساندن این بنای علمی را دستور خان مغول (هولاکو) می‌داند، تا جایی که خواجه در پاسخ امیر مغول که نسبت به مخارج زیاد تأسیس رصدخانه اعتراض کرده بود، استدلالی شیوا و قانع کننده آورد به این مضمون که میان آنچه که به طور ناگهانی بر انسان مکشوف می‌گردد، با آنچه قبلاً می‌دانسته و نسبت به وقوع آن آگاهی داشته، تفاوت زیادی وجود دارد. شاید و به نظر نگارنده به احتمال قوی این استدلال خواجه اشاره به آن دارد که پیشتر فکر ایجاد یک مرکز علمی در ذهن کنجکاو و خلاق او وجود داشته است. از این رو دانشمندانی را گرد آورد که هر یک در رشته خود متخصص بودند و برای هر کدام نیز حقوق و دستمزد کافی تعیین کرد. از جمله این دانشمندان می‌توان از قطب‌الدین شیرازی، فخر مراغی(موصل)، مؤید عرضی(دمشق)، قومنجی(ملقب به سینگ سینگ از چین)، ابن قوطی، کاتبی و دیگران . . . نام برد.

طوقان در بزرگی شخصیت و آثار خواجه می‌گوید: عظمت این مرد و نوشته‌های او در علوم ریاضی وغیره هنگامی بیشتر بر ما روشن می‌شود که دریابیم، مثلثات مایه بسیاری از علوم ریاضی و فلک و هندسی است، آنگونه که بدون کمک گرفتن از آن نمی‌توان معادلات ریاضی را دریافت. . . با این وصف خواجه اولین دانشمندی بود که حالات ششگانه را در مثلث کرومی قائم الزاویه استعمال کرد و آن را در کتاب خود به نام الشکل القطاع وارد کرد. این اثر بزرگ در مثلثات همتا ندارد و پس از او نیز دانشمندان نتوانستند چیزی بر آن بیفزایند. [۷]

جرج سارتن نیز بر این باور است که انتقاد خواجه نصیرالدین بر مجسطی نشان از نبوغ و ید طولای او در علوم فلک و ستاره‌شناسی دارد. این انتقاد را می‌توان گام نخست «اصلاحات کوپرنیک» به حساب آورد. [۸]

ارزشمندی آراء و عقاید خواجه در نقد و رد نظریات فلسفی یونانیان بیشتر نمایان می‌شود. این عقاید مستقل و آزادانه بیان شده و در واقع اساس یک قاعده فلسفی یونانی را بر هم زده است که تا آن مقطع هیچ کس نتوانسته آن را قابل نقد یا نقض بداند. این مسئله مهم خط بطلانی بر عقیده ارنست رنان مستشرق می‌کشد که گفت است: فلسفه اسلامی همان فلسفه یونانی است که با زبان عربی نوشته شده است و مسلمانان بدون هیچگونه بررسی، کورکورانه نظریات فلسفی یونان را پذیرفته‌اند.

از سوی دیگر خواجه بنیاد شاخه‌ای از فلسفه یونان را که بر پایه خرافات بود به این مضمون که افلاک همانند بشر زنده و عاقل هستند و دارای قوه تفکر و تدبیر امور، برانداخت و به کلی ویران ساخت متأسفانه برخی از فلاسفه اسلامی هم آن را از یونانیان فرا گرفته بودند. او شالوده علم هیأت قدیم را سالها پیش از زایش کوپرنیک و گالیله پی‌ریزی کرد. روش خواجه در این مورد از نوع سفسطه تخطئه یا تکذیب گوینده است، یعنی با استفاده از ملاک و معیارهای قاعده فلسفی یونانی، نظریات آنان را رد کرده است.

مقام فلسفی

در حیطه فلسفه، درخشش خواجه نصیرالدین در بحث اثبات وجود خداست. برهان خواجه بهترین و مشهورترین برهان فلسفی است و حکایت از پایگاه ارجمند این محقق بزرگ ایرانی در فلسفه شرق دارد.

به طور کلی این برهان بر قاعده «الشیئی مالم یحب لم یوجد» «شئ تا ضرورت وجوب وجود پیدا نکند، موجود نمی‌شود» استوار است. به این معنا که هر معلولی برای وجود یافتن، نیازمند علت است و آن علت نیز، نیازمند علت دیگر این سلسله علت و معلول برای پیدایش خود نیازمند یک علت وجود دهنده هستند که بی نیاز از علت باشد. آن موجود بی‌نیاز علت‌العلل (خداوند) است که قدیم است و پیش از هر حادثه و پدیده‌ای موجود بوده و وجود او بی‌نیاز از علت وجود دهند است، اما بقیه پدیده‌ها حادث هستند و نیازمند آفریننده‌ای اند که به آنها وجود ببخشد. سلسله علتها و معلول‌های جهان به یک وجود واحد و یگانه وبی‌نیاز ـ علت العلل ـ ختم می‌شود.

عبارتی دیگر از خواجه این موضوع را بیشتر بر ماروشن می‌سازد که گفته است: «الواحد لایصد منه الا الواحد». او این استدلال وجودی را در بحث اثبات یگانگی ذات حق‌تعالی در رد نظریه فلاسفه یونان همانند افلاطون گفته است که برای خالق یکتا و موجودات واسطه‌ای فرض می‌کرد. خواجه این نظریه را که همچون یک عقیده مطلق پرستش می‌شد، شکست و اذعان داشت: اتصاف ذات خدای تعالی به علیت، نسبت دادن نقص به خداوند است، زیرا او علت العلل جملگی علت‌های هستی است. در سروده زیر که منسوب به اوست روی اصلی سخن آن است که هر آنچه جز ذات لایزال خداوندی به نظر آدمی درآید، به مثابه نقش دوم چشم مرد دوبین (نقش احول = لوچ، دوبین) صورت و خیال و سایه‌ای بی بنیاد است و تنها ذات اوست که پایدار و جاودانه است:

موجود به حق واحد اول باشد
باقی همه موجود مخیل باشد
هرچیز جز او که آید اندر نظرت
نقش دومین چشم احول باشد[۹]

توانایی خواجه در فلسفه و مقام یک فیلسوف، استوار کردن مبانی فلسفه مشاء است. [۱۰]

وی موقعیت محکم و شامخ فلسفه مشائی شیخ‌الرئیس بوعلی سینا را در قرن پنجم هجری که بر پایه‌ای رسیده بود که عقاید و تألیفات او با تعصب و احترام خاص تدریس و آموزش داده می‌شد و این شأن علمی در برهه‌ای از زمان توسط امام فخر رازی زیر سئوال رفته و به شدت متزلزل شده بود، جان دوباره بخشید و آن را از گرداب شک و تردید رهایی بخشید. به عبارتی خواجه مرید بو علی سینا بود و به نوعی از او در عین انتقاد، دفاع کرد و علیرغم تمام اراداتی که نسبت به شیخ‌الرئیس روا می‌داشت، در برخی زمینه ها با او اختلاف پیدا کرد و برخی نظریات شیخ را مورد انتقاد علمی قرار داد. وی برخی شکوک وارده توسط امام فخر رازی و شاگردانش را به شیخ، با استدلالات استوار و تقریری حکیمانه رد کرد، تا حدی که روش فلسفی ابن سینا بار دیگر مقبولیت عام یافت و بر جایگاه محکم خودنشست.

خواجه نصیر برخی شک های وارده توسط امام فخر رازی و شاگردانش را به شیخ با استدلالات استوار و تقریری حکیمانه رد کرد تا حدی که روش فلسفی ابن سینا بار دیگر مقبولیت عام یافت و بر جایگاه محکم خود نشست

اختلاف خواجه با شیخ‌الرئیس در کتاب اشارات نمط هفتم بیشتر نمایان می‌شود و اساس آن درباره علم خدا است، با این توضیح که شیخ عقیده داشت «علم باری تعالی به حصول صور (اشکال) در ذات او حاصل می‌شود (کثرت وجود)» اما نزد خواجه در صورت پذیرش این عقیده چند اشکال فراروی ما قرار می‌گیرد: نخست این که ذات واحدبسیط، فاعل و قابل آن صورتها می‌شود و این امر مستلزم پدید آمدن ترکیب در ذات خدا می‌شود. دوم، ذات واجب به صفات زاید غیراضافی و غیرسلبی متصف می‌شود، درحالی که بطلان صفات حقیقی برای ذات واجب ثابت است؛ به دیگر توضیح ذاتی که برای وجودش نیازمند علت ذاتی و حقیقی و یگانه است، نمی‌تواند دارای صفات حقیقی یا ذات واحد باشد. علت همواره نیازمند معلول است، منتها تا ضرورت (وجوب) وجود پیدا نکند، موجود (خلق) نمی‌شود. سوم ذات واجب محل معلولات ممکن و متکثر می‌شود که در این صورت این فرض پدیدار می‌شود که ذات باری تعالی قائم به ذات او نیست و چیزی مباین با ذات خود آفریده است؛ حال آن که خواجه بر این باور است که باری تعالی قائم به ذات است و چیزی مباین با ذات خود نمی‌آفریند.

یادداشتها در دفتر روزنامه موجود است.